

از : سیدنورالحق صبا

## از پشت شیشه های پندار...

تقدیم به نور دل و دیده ام سیداحسان خلیق

ما غریق غزل داغ قناری بودیم  
خفته بر بستر گل‌های بهاری بودیم

سبزه از مزرعه کوچک ما سر زده بود  
آفتاب از پس کاج ده ما پر زده بود

برکت بیشه ما بسکه تماشایی بود  
ده ما آیت سرسبزی و زیبایی بود

خار در دهکده ما عجا گل میگفت  
زاغ ، حتی سخن از عصمت بلبل میگفت

جوی شاد ده ما دبدبه دریا داشت  
دل پاکی پی آرامش ماهی ها داشت

کس نبود از قدح لاله شرابی نزند  
زیر چتر غزل چلچله خوابی نزند

ریشه ها بسکه غریق نم رحمت بودند  
شاخه ها غرق گل و مست سعادت بودند

قصه کوتاه که در آن مجتمع برکت و نور  
خطر فاصله ، یک لحظه نمی کرد ظهور

بی تشخیص همه از تیره آدم بودیم  
در مصاف و گذر حادثه با هم بودیم

کومه ها لب لب از شوکت درویشی بود  
کوچه بیگانه نیرنگ و بد اندیشی بود

بستر رود پر از همهمه مرغابی  
دل صحرا همه از بال کبوتر ، آبی

رنگ رنگ از گل دختر همهء دامن دشت  
ر مه مستانه زبوی خوش پیراهن دشت

گل خورشید تسلاى دل خانهء ما  
ماه ، فانوس شب و بزم فقیرانهء ما

کدخدای ده ما هر نفسی با ما بود  
از ته دل پی آسایش طوطی ها بود

.....

گفتی این قریه کجا بود ؟ نمیدانم ! هان!  
شاید آنسوترک از محفظه تنگ مکان...

[snsaba56@yahoo.de](mailto:snsaba56@yahoo.de)